



### ابوالقاسم عمو حسینی

نماز می‌خواندم. بچه‌ها برایم دست می‌گرفتند و قدم را مسخره می‌کردند که «خوش به‌حالت عمو حسین، نباید سرما بخوری.» آن یکی می‌گفت «اصلاً باید از فردا بیایی و بیرون بایستی به نماز، مثل ما.» آقا مهدی می‌خندید و می‌گفت «این هم از برکات قد عمو حسین است. ولش کنید، چکارش دارید.» حالا خودش، توی آن وضعیت طوری با آرامش می‌ایستاد و نمازش را می‌خواند، با گردن کج، یک قنوت‌های طولانی می‌گرفت که آدم از تماشایش سیر نمی‌شد.

یکی دو روز بعد از والفجر مقدماتی، آمدم به آمبولانس فرماندهی و نشستم پای بی‌سیم. خط‌ها خیلی شلوغ بود. دشمن طوری منطقه را می‌کوبید که زمین مثل گهواره تکان می‌خورد. دقیقه‌ای نبود که گلوله توپ یا خمپاره به زمین نخورد. هوای بیرون به طرز وحشتناکی سرد بود. طوری که وقتی وضو می‌گرفتی احساس می‌کردی تا مغز استخوانت یخ زده. بچه‌ها مجبور بودند توی آن سرما و زیر آن آتش بایستند و نمازشان را بخوانند. اما من چون قدم کوتاه بود، می‌پریدم توی آمبولانس و همان‌جا